

عزازیل

برداشتی آزاد از رمان مفتش و راهبه
اثر کالین فالکنر ترجمه جواد سید اشرف

نویسنده: مهرداد کورش نیا

آدمها

دختری بیست و پنج ساله	مری کالوین
کشیش جوان دستیار پدر برانژه	پدر ژان
کشیش مسن و مفتش کلیسا	پدر برانژه
پدر مری مجسمه ساز و سنگ تراش کلیسا	ادوارد کالوین

صحنه:

(نمایش برش های از مکان های مختلف در فضایی خالی و سیاه و کدر با کمترین اشیاء است و تنها چند چهار پایه.)

تکه اول

(صدای موسیقی و اوراد کلیسایی در تاریکی شنیده می شود. نور موضعی و ضعیفی گوشه ای از صحنه را کمی روشن می کند. کشیشی دو زانو پشت به تماشاگران نشسته است. و در حالی که ردایش را از پشت بروی سرش کشیده و پشت خود را برهنه کرده در حال شلاق زدن است. با ناله و زجه جملاتی را می گوید. رعشه ای بر تمام وجودش مستولی شده.)

تکه دوم

- ژان: پدرتون به من گفته که شما قصد دارین زندگیتون را وقف خدا کنین.
- مری: ...
- ژان: درسته؟
- مری: از شما خواسته منصرفم کنید؟... من تصمیم خودم رو گرفتم.
- ژان: نیت بیشتر داوطلبان ورود به صومعه خلاص شدن از خانواده های کم بضاعت و پیدا کردن سرپناهی امن و راحت.
- مری: ...
- ژان: خیلیهاشون هم چون نمی تونن شوهری پیدا کنن...
- مری: به نظر شما من نمی تونم شوهری پیدا کنم؟
- ژان: به همین خاطر از تصمیمتون متعجب شدم.
- مری: شما هم خانواده فقیری ندارین!
- ژان: روزی که من به این ردا ملبس شدم دلایلم رو به خلیفه صومعه گفتم.
- مری: دلایلتون چی بود؟
- ژان: ...
- مری: دلایلتون چی بود؟
- ژان: من اینجا اومدم دلایل شما رو بشنوم.

- مری: خدا، پدر.
- ژان: خدا؟
- مری: خدا این رو از من می خواد.
- ژان: حتی حضرت پاپ هم گاهی اظهار می کنه که از فهم خدا عاجزه... چرا ساکتید؟
- مری: ... اصرار من بخاطر خواب‌هاییه که می بینم.
- ژان: چه خواب‌های؟
- مری: نمی تونم به شما بگم.
- ژان: من اینجا اومدم تا به شما کمک کنم.
- مری: هر شب مردی روحانی به خوابم می آد، و من رو به کلیسا دعوت می کنه ...
چهره‌ش مثل مجسمه مسیح روی صلیبه.
- ژان: ...
- مری: قسم می خورم!
- ژان: با شما حرفم می زنه؟
- مری: بله، من حرفاشو به گوش دل می شنوم، پدر.
- ژان: باید توبه کنین.
- مری: یعنی چیزی که دیدم و شنیده‌ام گناهه؟
- ژان: البته که گناهه.
- مری: ولی اون جووری با من رفتار می کنه، که انگار به من عشق می ورزه.

ژان: توبه کنین فرزندم! طلب استغفار کنین.

مری: پدر؟ به نظر شما علاقمند شدن به یه کشیش گناه و حرومه؟

(ژان بروی چهار پایه ای می نشیند در سوی دیگر نوری موضعی بروی پدر برانژه باز می شود و آن دو بی حرکت و آرام مشغول گفتگو می شوند.)

ژان: من دچار افکار ناپسندی شدم پدر.

پدر برانژه: تو هنوز جوانی، اینها آزمونند. اعتراف کن فرزندم.

ژان: پدر تصویر اون زن ذهن من رو رها نمی کنه.

پدر برانژه: ما پیوسته آرزومند آنچه هستیم که از ما دریغ شده و در پی ممنوع، روانیم و هیچکس را گریز از وسوسه ابلیس نیست. بخاطر این ست که بعضی از روحانیان حاضر نیستند با زنان کلمه ای حرف بزنند، چون می دانند که شیطان توسط حوا و وسوسه های جنس ماده توانست موجبات هبوط آدم را فراهم بیاورد و می دانند جذابیتی که شیطان در اختیار زن قرار داده می تواند هر مردی را از راه راست منحرف و از فضیلت و تقوا دور گرداند. همراه من تکرار کن فرزند:

ای خداوند، کابوس را از من دور بدار. فکر بد را از سرم بران و شیطان را که وسوسه می کند، به خاک سیاه بنشان.

(و هر دو این دعا را تکرار می کنند. نور از روی پدر برانژه گرفته می شود.)

مری: پدر؟؟

ژان: آمین. (سرش را بالا می آورد.) ادامه بدید.

مری: ... من عذاب می کشم.

ژان: چی شما را عذاب می ده؟

مری: یعنی شما نمی دونین من از چی رنج می برم؟

ژان: رنج حاصل تحمل دردهای که انسان برای بدست آوردن چیزی مهمتر تحمل می کنه. ما تمام تمایلات زمینمون رو رها می کنیم تا در جای دیگه ای به رستگاری برسیم. عشق به خدا بالاتر و برتر از هر خواسته و تمایل زمینیه. غایت خداونده و هیچ چیز ارزش نرسیدن به او را نداره.

مری: شما گرم تونه.

ژان: ما در کلیسا جووری تربیت شدیم که به گرما عادت نداریم.

مری: ...

ژان: ارشاد دختری مثل شما کار آسونی نیست.

مری: پدرم می گه شما آینده درخشانی دارین و احتمالا به درجه اسقفی می رسین.

ژان: من زندگیم را وقف کلیسا کردم و معتقدم در لباس راهبی ساده بهتر می تونم به خدا خدمت کنم.

مری: ولی حتما به چنین آینده ای فکر کردین؟

ژان: اسقف شدن؟

مری: من فکر می کنم شما اسقف خیلی خوبی می شین. چرا مرد جوون و جذابی مثل شما زندگیش رو در صومعه به هدر بده؟

ژان: من به تشویق پدرم به کلیسا رفتم تا به جای برسم.

مری: تا حالا پیش اومده از انتخاب پدرتون احساس نارضایتی و پشیمانی کنید؟

ژان: ...

مری: اگر راهب نمی شدین چی بودین؟

ژان:

یک گناهکار رو سیاه.

مری:

مگه همه ما گناهکار نیستیم پدر؟

ژان:

همه ما، اما بعضی از ما به رستگاری امید دارن. از انتخاب پدرم راضیم وقتی به اینهمه وسوسه های شیطانی و گناهان اطرافم نگاه می کنم، وسوسه، وسوسه، وسوسه...

مری:

می دونستین صدای شما احساس خیلی خوبی به آدم می ده؟

(باز نوری بر روی پدر برانژه باز می شود.)

ژان:

بله... پدر.

پدر برانژه:

دعا خوندی؟ توبه کردی؟

ژان:

هر روز و شب!

برانژه:

دوباره با اون حرف زدی؟

ژان:

... نه پدر!

پدر برانژه:

تو هنوز جوانی برادر ژان. وفادار ماندن به سوگند عصمت کار آسانی نیست. شیطان را هزار راه برای تسخیر روح آدمی ست که جنس زن، نیرومندترین اون هاست.

ژان:

چکار کنم پدر؟

پدر برانژه:

زمانی که بانی و موسس عالیقدر فرقه ما شخص بندیکت قدیس هنوز مرد جوانی بود پشت به دنیا و رو سوی بیابان کرد اما حتی گرما و خشکی بیابان هم یاد و خاطره زنی افسونگر را برایش زنده می کرد. کار به جای رسید که نتوانست جز آن زن به چیز دیگری فکر کند و تسلیم بشه ... تا ناگهان در کنار بوته پر خاری به خود آمد و وجدانش بیدار شد. قبا از تن گرفت، خود را روی بوته های خار انداخت و در

خارها غلتید. گوشت تنش پاره پاره و خون آلود شد. اما این زخمهای مقدس، تن او را از شهوتِ جسم، و روح او را از وسوسه نجات داد.

ژان: چه دردناک...

دردناک اما لازم، جسمت را از وسوسه رها ساز... (پدر برانژه شلاقی را از ردایش در می آورد و به سوی او می گیرد. نور از برانژه گرفته می شود.)

پدر برانژه:

ژان: جسمت را از وسوسه رها ساز!!

مری: پدر؟ حرف بدی زدم؟

ژان: فکر می کردم اگر کسی این حرف های که بین ما رد و بدل میشه رو بشنوه...

مری: شما که خودتون می دونید، من همیشه تا بازگشت پدرم در خانه تنهام... ما دو نفر تنهاییم!

ژان: در رو باز کنین لطفا... هوا گرمه.

مری: اگه سوگند عصمت خوردید پس نگران چی هستید؟

ژان: شما این موضوع رو شوخی گرفتین! وفادار موندن به سوگند عصمت کار سخته و شکستنش اون نابخشودنی!

مری: یه جوری می گین سخته انگار هیچکی تابحال از پشش بر نیومده.

ژان: شما هنوز جونین، فکر نمی کنم معنای واقعی عصمت را درک کنین.

مری: شما هم جونین پدر.

ژان: من...

مری: شما تونستین به نفستون غلبه کنین، پس چرا فکر می کنین من نمی تونم.

- ژان: اینکار برای زنها سخت‌تره... اونا آسیب پذیرترن.
- مری: پدر؟ تا حالا زنی تونسته شما رو وسوسه کنه؟ منظورم قبل از پوشیدن این لباسه؟
- ژان: روزی که من رو به کلیسا سپردند یه بچه بودم.
- مری: بعد از اون چی؟ عاشق نشدید؟
- ژان: سوگند عصمت خوردم!
- مری: ولی همه کشیسا به سوگندشون وفادار نمی‌مونن. مثل تمام مردایی که به سوگند زناشویشون وفادار نمی‌مونن.
- ژان: من یه کشیسا معمولی نیستم.
- مری: کسی که تا بحال میوه‌ای رو نخورده و مزه اون رو نچشیده نمی‌تونه ادعا کنه از اون میوه خوشش نمی‌آد، چون درکی از مزه اون نداره.
- ژان: شما فقط روی عقاید خودتون پافشاری می‌کنین. انگار حضور من اینجا بی فایده‌ست. (می خواهد برود).
- مری: من خیلی هم لجوج نیستم. شاید عقیدم رو عوض کردین پدر.
- ژان: من تمام سعیم رو کردم.
- مری: اگر به صومعه نرم شما چه آینده‌ای برای من پیش بینی می‌کنین؟
- ژان: شما در آینده همسر و مادر خوبی می‌شید. این برا شما کافی نیست؟
- مری: یعنی این برای خدا بهتر از راهبه‌گیه؟
- ژان: راه‌های زیادی وجود داره برای خدمت به خدا. رسیدگی به والدین، مادر خوب، معلم صالح، همسر مهربان ...

مری : ولی من هر شب خواب می بینم که سرورمون عیسی مسیح دست خون آلودش رو از روی صلیب به سمت من دراز کرده و به من لبخند می‌زنه.

ژان: توبه کن.

مری: تعبیرش، این نیست که من باید وجودم رو به کلیسا هدیه کنم؟

ژان: توبه کن، توبه.

مری: کجا پدر؟

ژان: من دیگه نمی‌تونم اینجا باشم.

مری: اونجا اتاق خوابه!...پدر...

(از سوی دیگر ادوارد وارد می شود مری برافروخته و هیجان زده است.)

ادوارد: مری.

مری: ...

ادوارد: چرا انقدر آشفته‌ای؟...

مری: نه...

ادوارد: مشکلی پیش اومده؟

مری: ...

ادوارد: کسی اینجا بوده؟... تو یه چیزی ت شده!

مری: نه!...آره... من امروز... پاپا!!

ادوارد: چه اتفاقی افتاده؟ کسی تو رو ترسونده؟

مری: نه... من مثل همیشه برای جمع آوری ادویه به کنار برکه رفته بودم.

ادوارد:

خب؟

مری:

کسی رو دیدم که... اون شبیه تمثال‌هایی بود که شما برای کلیسا می‌تراشید!

ادوارد:

مطمئنم؟ اون شبیه سرورمون مسیح بود؟! چیزی از تو خواست؟ کاری انجام داد؟

مری:

شبیه تمثال‌های تراشیده شما در صحن کلیسا بود... من ترسیدم... انگار تب کردم...

ادوارد:

این یه معجزست، یه مکاشفه مری...

تکه سوم

- ژان: چی بنویسم پدر؟
- پدر برانژه: نیایش برای شیطان، ساخت اکسیر های جادویی، و درآمیختن با حیوانات نجس.
- ژان: ...
- پدر برانژه: مکتوب کنید! وظیفه ما ثبت شهادت شاهدینه...
- ژان: ...؟
- پدر برانژه: رسالت ما عمل به مصالح جامعه ست... نه چیز دیگه.
- ژان: اینها فقط شایعاتیه که هیچ کدوم قابل اثبات نیست.
- پدر برانژه: به خاطر ادعای اون دختر و شایعه این معجزه، این همه بدبخت و بیچاره و نا امید راهی برکه دامنه کوه شدن.
- ژان: ...
- پدر برانژه: نگرانی من، گسترش داستان شفاهای معجزه آسایی ست که می گن در کنار برکه رخ داده و هجوم مردمی که همه نزورات شون رو به اون مکان می برن.
- ژان: ...
- پدر برانژه: تا چند وقت دیگه اعانه ها و زوار کلیسای اعظم به یک دهم خودش می رسه... تا مورد غضب پاپ و اطرافیانش قرار نگرفتیم باید خودمون این غائله را بخوابونیم. آن دخترک مدعی... مری کالوین. آیا تو در عمرت شیطان را دیده ای، برادر ژان؟
- ژان: (با حرکت سر نفی می کند).

پدر برانژه: همونطور که خدا در همه چیز نهفته ست، شیطان هم... من به کرات او را دیده ام و تو هم... شیطان در همه کالبدی خود را می نمایاند و در قالب زن بیشتر... چشمانت را باز کن و بر حذر باش از غفلت و خواب.

ژان: خواب!

(ژان بلند می شود و شروع به قدم زدن می کند نور بروی مری باز می شود.)

مری: اینجا اتاق خوابه پدر...

ژان: مری کالوین باید پیش شما اعترافی کنم. من روز و شب به شما فکر می کنم. تصویر شما از ذهنم پاک نمی شه. انگار تو کوره ای از آتیشم. دارم می سوزم... مقاومت از من صلب شده.

مری: ...

ژان: ... (نور از روی مری گرفته می شود.)

پدر برانژه: برادر ژان حالت خوبه؟

ژان: اون دختر بی گناهه پدر.

پدر برانژه: اون باعث این غوغا و گرفتاری ها شده، می دونی چه لطمه ای به کلیسا زده؟

ژان: ولی ما داریم همه این غائله رو سر اون دختر خراب می کنیم.

برانژه: باید با مدعیان و معاندین با اشد مجازات برخورد کرد.

ژان: ولی باید در راه خدا رحمت و عطوفت هم داشت.

پدر برانژه: ما وظیفه نداریم رحمت خدا را خرج دشمنانش کنیم.

ژان: مگه سرورمون در کتاب مقدس نمی گه خوشا بحال رحم کنندگان زیرا بر ایشان

رحم خواهد شد؟

پدر برانژه: تکلیف ما ارزانی رحمت و عطوفت نسبت به نیازمندان و متوسلین به درگاه خداونده ... با معاندین و ملحدین هم عطوفت؟

ژان: مری کالوین ملحد نیست... این فقط یک ظنه!

پدر برانژه: یادت باشه هر زنی یه ظنه؟ اون با شیطان و عفریته‌ها درآمیخته. تو به چه جراتی ادعا می کنی که ملحد نیست؟

ژان: من باور نمی کنم.

پدر برانژه: سرورمان مسیح برای این به زمین هبوط کرد تا کفر و الحاد رو دفع و نابود کنه. وظیفه‌ی ما ادامه راه ایشونه و عدم سختگیری و دقت، مساویه با بیراهی و کفر و الحاده.

ژان: فکر نمی کنم وظیفه ما اعمال رفتارهای باشه که رنج و عذاب مردم رو بیشتر کنه.

پدر برانژه: چه رفتاری؟

ژان: من به زور و ارعاب در برخورد با متهمین اعتقاد ندارم پدر. فکر می کنم این روش، اعتراف به شکست ماست در پیدا کردن حقیقت.

پدر برانژه: تنها نشانه شکست ما واگذاری روح یک مسیحی به شیطان لعینه.

ژان: هر کسی رو شکنجه کنند مسلماً دیر یا زود حاضر می شه به ارتکاب هر گناهی اعتراف کنه.

پدر برانژه: این ملحدین تمام مقدسات ما را به خطر انداخته‌اند. شخص شاه، حضرت پاپ، و حتی نهاد های ما مورد تهاجم این افکار و تمسخرشان قرار گرفته. فراموش نکن وظیفه اصلی ما نگهبانی از روح آدمی ست، نه جسم فانی بشر. به امید فراهم شدن محیطی برای ظهور مجدد سرورمان مسیح، رسالت ما نابود کردن هر چیزی ست که رنج و بوی شیطانی داره.

ژان:

باید راهای دیگه ای هم برای پیدا کردن حقیقت باشه.

پدر برانژه:

حقیقت نزد کلیساست و ما به این خاطر به این ردای مقدس ملبس شده‌ایم که در غیاب سرورمان، منجی روح انسانها باشیم. تو که انتظار نداری ما آنها را با الحاد و گناه راهی دوزخ کنیم و تا ابد روحشون را به آتش دوزخ بسپریم. این چیزیه که تو می خواهی؟ با شمام...

(نور بروی مری باز می شود.)

مری:

با شمام!... پدر؟

ژان:

بله!

مری:

پرسیدم چرا فکر می کنین من توان خدمت به خدا رو ندارم؟

ژان:

اطاعت و تمکین دو شرط اولیه ورود به صومعه ست. این چیزیه که در وجود شما نیست.

مری:

اگه من قول بدم مثل شما متین ، خاضع و سر براه باشم چی؟

ژان:

اینها به تنهایی کافی نیست. سوگند عصمته که باید سالیان سال حفظ بشه.

مری:

شما کسی رو سراغ دارید که حافظ این سوگند باشه؟

ژان:

کوچک ترین تعهد همه خلفا، راهبان و اسقفان سوگند عصمته، اونها چیزهایی رو رعایت می کنند که شما تصور هم نمی تونین بکنین.

مری:

اینها شنیده هاتونه؟ یا مشاهدات تون؟

ژان:

تمامی اسقفین و راهبین ارشد ما اینجورین.

مری:

می تونین کسی رو نام ببرید؟

ژان:

خلیفه صومعه ما.

اسقف برانژه!؟ مری:

بله. ژان:

بهتون حق می دم. من قسم می خورم که نمی تونم مثل ایشون باشم. مری:

مگه شما توان اسقف شدن رو هم درخودتون می بینین؟ ژان:

فکر نمی کنم قدرت کافی برای اسقف شدن داشته باشم. اونهمه می گساری و زن بارگی من رو بعد یک هفته از پا در می آره. مری:

این حرفها... این حرفها... (نور از مری گرفته می شود). ژان:

کدوم حرفها؟؟ ... بسیار خوب می خواهی الان ازت اعتراف بگیرم تا کمی از این افکار ناپسند دور بشی؟ پدر برانژه:

(ژان جلوی صندلی پدر برانژه می آید. دو زانو می نشیند و سرش را پایین می اندازد و ردای برانژه را می بوسد. پدر برانژه دست راستش را بروی سر ژان می گذارد.)

تاریکی

تکه چهار

- مری: باورم نمی شه.
- ادوارد: دیگه اگه خودتم انکارش کنی کسی پیدا نمی شه که باورت کنه. می گن تو همین چند روز، چند نفر از آب چشمه کنار برکه شفا گرفتن.
- مری: حالا باید چه کار کنیم پاپا؟
- ادوارد: دعا کن دخترم. (صدای در زدن می آید. ادوارد به سوی در می رود.) برو. (مری به اتاق می رود. پدر ژان وارد می شود.)
- ژان: سلام.
- ادوارد: پدر ژان فکر می کردم ما را طرد کردین. سلام.
- ژان: دختر شما رو عاقل تر از اون می دونستم، که چنین ادعای خطرناکی رو مطرح کنه.
- ادوارد: ...
- ژان: ادعای اون شهر رو بهم ریخته. بهر حال بهتره از آشنای و ارتباط من با خانواده شما به کسی چیزی نگین چون راه هر کمکی رو به سوی شما می بنده و حتا ممکنه سوءظن دیگران رو بیشتر کنه.
- ادوارد:
- ژان: من اومدم تا از شما تقاضای کمک کنم . حتما شنیدین که برای پدر برانژر حادثه ای رخ داده.
- ادوارد: ... مری!! پدر ژان اینجان. (مری می آید.)

ژان: پدر برانژه دچار سانحه شدن. پا شون شکسته. ما همه نگران سلامتی شون هستیم
محل شکستگی اونقدر چرک کرده که ممکنه عفونت تمام تنشون رو بگیره.

مری: می خواین من ایشون رو معاینه کنم؟

ژان: فکر نمی کنم عیادت شما کار درست و عاقلانه ای باشه. ممنون می شم اگر بتونین
داروی شفابخشی براش بفرستین.

مری: من درمانگرم نه شفا دهنده...

ژان: خوشحالم که اینو از زبونتون شنیدم!

مری: درمان، بدون معاینه؟

ژان: پاش شکسته، تب داره، درد شدیدی آزارش می ده. آیا مورد دیگه ای هم هست که
باید بدونین؟

مری: دونستن رنگ ادرار بیمار هم خیلی مهمه.

ژان: ...

مری: شکسته بند رو خبر کردین؟

ژان: بله.

مری: گفته پای بیمار رو قطع کنین؟

ژان: دقیقا!!! (مری به سمت اتاق می رود و بعد از لحظه ای با دو کیسه می آید.)

مری: محتوای این کیسه را در آب بریزین و اونقدر هم بزنین تا به خمیری سفت تبدیل
شه و اون رو روی شکستگی بمالین و با پارچه ببندین. این دارو سموم را از محل
زخم خارج می کنه. و از این کیسه هم شربتتی درست کنین و روزی سه نوبت بهش

بدید، برای تسکین دردش مفیده. مراقب باشین برعکس استفادش نکنین چون درجا بیمارو می کشه.

ژان: من از کجا بدونم محتویات کیسه ها درستند؟

مری: ...!!

ژان: الان همه می دونن که پدر برانژه مفتش پرونده شماست.

مری: ...

ژان: لطفا درباره کمک تون به پدر برانژه به کسی حرفی نزنین.

ادوارد: ... پدر؟ شما هم به برکه رفتین؟

ژان: بله.

ادوارد: آیا شفا یافته‌ای رو دیدین؟

ژان: پدر برانژه در دامنه کوه سقوط کرد و پاش شکست.

تاریکی

تکه پنجم

(ادوارد از سطل تکه بزرگی گل بیرون می آورد و روی چهار پایه می گذارد. مشغول ورز دادنش می شود. مری مانند مدلی بروی چهار پایه ای نشسته و به حرکات ادوارد خیره شده. ادوارد برای ساختن مجسمه اش به مری خیره می شود تا او را بهتر تجسم کند.)

- ادوارد: موقع کار کردن من حرکت نکن.
- مری: این چیه پدر؟
- ادوارد: گل.
- مری: گل؟
- ادوارد: می خوام با اون یک مجسمه بسازم.
- مری: ولی شما همیشه تندیس هاتون رو از سنگ تراشیدین!
- ادوارد: تندیس های قدیسین رو. ولی ایندفعه می خوام تندیس تو رو بسازم.
- مری: ...
- ادوارد: من تمام عمرم رو به تراشیدن تندیس های سنگی قدیسین صرف کردم و این شده عایدم. بذار یک بار اون چیزی رو بسازم که برام عزیزه.
- مری: چرا گل؟
- ادوارد: انسانها از خاک آفریده شدن این سخن پروردگارمونه. شاید بخاطر همینه که ما تندیس قدیسین رو از سنگ می سازیم این یه جور تمثیله. انگار اونا خاکی نیستن اونا آفریده کوه ها هستن و سنگها.
- مری: پدر...

ادوارد: مری، من الان فقط به تو فکر می کنم. به کسی که از همه چیز برام عزیزتره.

مری: پاپا!!!... میشه برام یه چیزی بخونین مثل بچه گیها؟

ادوارد: چی دوست داری؟

مری: از کتاب مقدس، از اونجاهایش که می گفتین انگار داره تو رو توصیف می کنه.

ادوارد: غزل غزل های سلیمان؟

مری: می خونین؟

ادوارد: اینک تو زیبا هستی ای محبوب من. با چشمهایت این دو کبوتر، از پس برقع چه

زیبایی. و موهایت مثل گله بزهای ست که بر جانب کوه جلعاد خوابیده اند.

دندانهایت مثل گله گوسفندان پشم بریده که از شستن برآمده باشند. لبهایت مثل

رشته قرمز و دهانت جمیل است. و گونه هایت مانند پاره انار است. ای محبوب من،

تمامی تو زیباست، در تو عیبی نیست. با نگاهی جان مرا شیدا کردی و با گردن آویز

هایت بند بر دلم نهادی. ای خواهر و محبوب من محبتهایت چه بسیار گوراست.

محبتهایت از شراب سکر آورتر است و لبخندت حیات بخش تر از تمامی مرهم

هاست.

تاریکی

تکه ششم

(مری در سیاهچال بروی نیمکتی نشسته. ژان ایستاده.)

ژان: می‌بینی چی بر سرمون اومد؟

مری: ...

ژان: کاش هیچ وقت همدیگه رو نمی‌دیدیم. فکر نمی‌کردم دیدن شما این همه مصیبت بدنبال داشته باشه.

مری: ...

ژان: من فقط دستیار پدر برانژه هستم.

مری: ایشون کجان؟

ژان: بستر بیماری... اون بخاطر این غائله دچار سانحه شد.

مری: حرفهای مردم این غائله رو راه انداخته.

ژان: همه چیز شهر بهم ریخته.

مری: خبر دارید پدر من رو از کار در کلیسا اخراج کردن؟

ژان: خلیفه صومعه ما خیلی حساس و محتاطه. اون باید از بروز هرگونه رسوایی و شایعه برای کلیسا جلو گیری می‌کرد. من به دیدن پدرتون رفتم... ایشون خوب و سالم.

مری: ...کمکم می‌کنین؟

ژان: ...؟

مری: من باید بدونم چه کسی من رو متهم کرده.

- ژان: چنین اجازه ای ندارم.
- مری: پس برا چی تنها پیش من اومدین؟
- ژان: ... درباره رابطه ما، چیزی به کسی می‌گین؟
- مری: این چیزیه که شما رو نگران کرده؟
- ژان: من همه ماجرا رو پیش خلیفه ام اقرار کردم. توبه و کفاره دادم. من روزی نیست که استغفار نکنم.
- مری: اگه موضوع علنی بشه؟
- ژان: آماده هر مجازاتی هستم. ولی به شما هیچ کمکی نمی‌کنه.
- مری: ...
- ژان: بعد از اون واقعه بارها و بارها به رفتارم و به شما فکر کرده ام. چیزی که روزی ما را به هم پیوند داد هوای نفس بود نه چیز دیگه. این کار دامن هر دو نفر ما رو لکه دار کرد. حالا باید باقی عمرمون رو با توبه سپری کنیم... نباید کسی من رو اینجا ببینه. ... واقعا سرورمان مسیح رو کنار برکه دیدین؟
- مری: من فقط خواستم اون اتفاق رو از پدرم مخفی کنم. مجبور شدم اون حرف رو بزنم تا از کنجکاویش کاسته بشه. هرگز فکر نمی‌کردم با این حرفم... ژان من دوستت داشتم.
- ژان: ادامه ندین!
- مری: من بدنبال مردی بودم که ایمان داشته باشه، تو هم جوون بودی هم با ایمان.
- ژان: ...
- مری: ژان، هنوز به من علاقه داری؟

ژان:

...

تاریکی

تکه هفتم

(اتاق تفتیش پدر برانژه با پای بسته شده بروی نیمکتی نشسته و ژان در کنارش ایستاده است.)

ژان: زخمتون جوری بود که نگران جونتون بودم. خوشحالم که اون داروها کارساز بود.

پدر برانژه: دعای خیرین و اراده خدای متعال... شفای بیماران با این پمادهای متعفن و تجویز حکیمان حاصل نمی شود.

ژان: ...

پدر برانژه: این دختر، مری کالوین را بازداشت کردی؟

ژان: بله.

پدر برانژه: و بازجویی؟

ژان: هنوز نه.

پدر برانژه: درباره مشاهداتش چه نظری دارید؟

ژان: فکر نمی کنم او ملحد باشه پدر. اون یا دچار توهم شده یا با خطای باصره ادعایی را مطرح کرده، اون دختر ساده و بی گناه به نظر می رسه.

پدر برانژه: زن، ... دو دشمن بزرگ و نیرومند داره، شهوت و حس کنج کاوی. که در مقابل هیچ کدام هم تاب مقاومت ندارد. از این رو دائما احساسش بر عقلش چیره می شود و ایمانش به خطر می افتد. این حتی درباره زنان تارک دنیا و راهبان صومعه هم صدق می کند.

ژان: در گفتگویی که با اون داشتم احساس نکردم افکار الحادی داشته باشه.

پدر برانژه: تجربه به من ثابت کرده به مسائل نباید خیلی ساده و سطحی نگاه کرد... این دختر را بیار اینجا... (ژان خارج شده و پدر برانژه کتاب مقدس را باز می کند و شروع به خواند آیاتی می کند.)

پدر برانژه: زنا مکن... لیکن من به شما می گویم، هر کس به زنی با شهوت نظر کند، همان دم در دل خود با او زنا کرده است. (مری و ژان وارد می شوند، کنار هم، نگران و ساکت در گوشه ای می ایستند.) پس اگر چشم راستت تو را بلغزاند آنرا از حدقه بیرون آر، تو را بهتر آن است که عضوی از اعضایت تباه گردد تا آنکه تمام بدنت به دوزخ افکنده شود. اگر دست راستت تو را بلغزاند قطعش کن، تو را مفیدتر آن است که عضوی از اعضای تو نابود شود تا آنکه کل جسدت در دوزخ افکنده شود...

(پدر برانژه کتاب را می بوسد و آن را می بندد و به ژان اشاره می کند، ژان بیرون می رود. پدر برانژه به مری خیره می شود و او را برانداز می کند.)

پدر برانژه: پس شما مدعی هستید که در دامنه کوه و کنار برکه سرورمان مسیح را ملاقات کرده اید؟

مری:

پدر برانژه: چرا ساکتید؟

مری: ...

پدر برانژه: شما همه جا شایعه کرده اید که مکاشفه ای داشته اید.

مری: هرگز.

پدر برانژه: امیدوارم... امید دارم هرچه از شما شنیده شده دروغ و تهمت باشه... شما را به جادوگری و ارتداد متهم کرده اند... مری کالوین، شنیدید چه گفتم؟

مری: چه کسی من رو متهم کرده؟

پدر برانژه: جواب لطفا... شما را به جادوگری و ارتداد متهم کرده اند.

- مری: اگه شما اسم شاکي رو از من مخفي کنين،...
- پدر برانژه: جواب لطفا...
- مری: من ساحره نيستم. من براي دعا به کليسا مي روم.
- پدر برانژه: والديتتان چطور؟
- مری: پدر من مرد مومن و خويبه اون ماهرترين سنگ تراش کليسا است...
- پدر برانژه: بود!... ايشون ديگه در خدمت کليسا نيستند.
- مری: مادرم تا قبل از مرگش با تجربه و تخصصش با دارو هاي گياهي بيمارها رو درمان مي کرد.
- پدر برانژه: ظاهرا شما هم راه اون رو ادامه ميديد.
- مری: من هر کمکي از دستم بر بياد براي درمان بيماران مي کنم.
- پدر برانژه: با علوم خفيه و گياهان سحرآميز؟...
- مری: نه، با گياهان معمولي کوهي...
- پدر برانژه: ظاهرا شما تصميم داشته ايد که وارد صومعه بشيد. قصدتان؟
- مری: مدتها بود که آرزو داشتم مثل پدرم، خودم وقف خدا کنم.
- پدر برانژه: آيا درست است که شما ادای شفا بخشي داشتن به تقليد از سرورمون مسيح؟
- مری: ...
- پدر برانژه: مي خوايد منکر بشين؟
- مری:

- پدر برانژه: ... ترسیدید؟
- مری: ...
- پدر برانژه: می لرزید!
- مری: اینجا سرده!
- پدر برانژه: شما به گرما خو گرفتی فرزندم... آیا کسی شما را وادار می کرد برایش دارو های گیاهی تهیه کنید؟
- مری: من خودم علاقمند بودم با تهیه گیاهان کوهی پمادهای دارویی بسازم و به همه کمک کنم. ولی با این اتهاماتی که شاکیان به من نسبت دادن، انگار بجای پماد زهر به خوردشون دادم.
- پدر برانژه: نام آن گیاهان؟
- مری: مهر گیاه، اکلیل کوهی، درمنه و سیر. حالا مگه جمع کردن گیاهان، کاری ملحدانه ست؟
- پدر برانژه: با این پاسخ ها فقط به خودتان ضرر می زنید. سعی کنید رضای خدا را جلب کنید.
- مری: این کار چه ضرری به دیگران یا خدا می رسونه؟
- پدر برانژه: داوری آن بعهدده ماست... شما این داروهای گیاهی را به چه مصرفی می رسوندید؟
- مری: تسکین درد، تب، عفونت...
- پدر برانژه: آیا پیش آمده این گیاهان را به منظور طلسم کردن دشمنان با مو و خون اموات مخلوط کنید؟
- مری: چه کسی این اتهامات رو بر علیه من مطرح کرده؟!

- پدر برانژه: تکذیب می کنید؟
- مری: البته که تکذیب می کنم.
- پدر برانژه: از این گیاهان به حیوانات هم داده اید؟
- مری: ... بله.
- پدر برانژه: این حیوانات را در هنگام دادن گیاهان یا غذا، نوازش هم می کردید؟
- مری:
- پدر برانژه: شما چطور مدعی هستید که به کلیسا علاقمندید در حالی که عشق و محبتتان را نثار حیوانات می کنید؟ آن هم موجوداتی که صاحب روح نیستند؟
- مری: اینها دلایلیه که من رو به کفر و الحاد متهم می کنه؟
- پدر برانژه: اینجا من سؤال می کنم نه شما. در کنار برکه چکار داشتی؟
- مری: داروهای گیاهی می چیدم؟
- پدر برانژه: در شب چطور این کار را انجام می دادی؟
- مری: در شب؟!
- پدر برانژه: تو را دیده اند و بر علیه ت شهادت داده اند.
- مری: دروغه!!
- پدر برانژه: می خواهید منکر این همه زواری بشوید که در شهر بخاطر شما به سوی برکه روان شده اند؟
- مری: ...
- پدر برانژه: حتما به ما می گید که عامل این آشوب و غوغا چه کسی ست؟

مری: من نمی‌دونم.
پدر برانژه: حاضری قسم بخوری؟
مری: قسم می‌خورم هرچه گفتم حقیقته.
پدر برانژه: اما با این اتهامات و این تعداد شاکیان...
مری: من باید چیکار کنم؟

تاریکی

تکه هشتم

(سیاهچال.)

ادوارد: باید از کفر و الحاد اعلام برائت کنی، طلب عفو کنی و کفاره پس بدی.

مری: کفاره‌ی کدوم گناه؟

ادوارد: مسئله تو نیستی، مسئله هجوم مردمی که بسمت بر که راه افتادن. نظم شهر بهم ریخته، آگه چند روز دیگه ادامه پیدا بکنه همه چیز از هم می‌پاشه! مردم دارن به اینجا هجوم میارن، خیلی ها به خونه ما اومدن و خواستار دیدن تو هستن، اونا التماس می‌کنن لباس‌های تو رو برای تبرک با خودشون ببرن. آگه با کلیسا همکاری نکنی....

مری: من باید چیکار کنم پاپا؟

ادوارد: به اونها اعتماد کن. پدربرائزه اسقف خوییه... هر چیزی رو که خواست بگو، هر چیز رو نخواست منکر شو، به کلیسا کمک کن تا به این غائله خاتمه بده... به خاطر همه، به خاطر مردمی که فکر میکنند تو راهنمای اونهایی نه کلیسا.

مری: ...

ادوارد: تنها کاری که باید بکنی اینه که این توهم رو از بین ببری.

مری: ...؟؟

ادوارد: دروغ بگو... دروغ بگو دخترم... دروغ بگو تا خدا به داد ما برسه.

مری: پاپا!... من دروغ نمی‌گم.

ادوارد: به خاطر من، بخاطر خودت، به خاطر اون مردم.

- مری: ...
- ادوارد: مری. این راه رستگاری شهر و کلیسا و مردمه.
- مری: ...
- ادوارد: عاقل باش دخترم!... مری... خواهش می‌کنم.
- مری: من می‌ترسم پاپا.
- ادوارد: نترس، اراده خداوند با توئه، اراده سرورمون مسیح، دعای همه خیرین.
- مری: پاپا.
- ادوارد: رحمت خدا شامل متوسلین درگاهشه.
- مری: پدر... پاپا!
- ادوارد: دعا کن دخترم. هر چیزی که اراده سرورمون باشه همون می‌شه.
- مری: ...
- ادوارد: داری میلرزی؟
- مری: اینجا خیلی سرده... به من تسکین بدین...
- ادوارد: (هر دو با هم دعا را می‌خوانند.) نامت بلند باد. ملکوت تو فرا رسد. اراده تو بر زمین جاری شود. همچنان که بر آسمان ها جاری ست. (و همچنان تکرار می‌کنند.)

تاریکی

تکه نهم

(مری دو زانو بر زمین نشسته است و ژان و پدر برانژه بر چهار پایه نشسته اند.)

- پدر برانژه: امیدوارم هر چه سریع‌تر به گناهانتان اعتراف کنید تا به دامان کلیسا باز گردید.
- مری:
- پدر برانژه: به ندای قلبت گوش کن و بدان سرورمان از بازگشت هر بره گم گشته به گله، شادمان و سپاس‌گذار است. غرورت را از خود بران و توبه کن. برای آخرین بار از تو می‌پرسم ... می‌خواهی به گناهانت اقرار کنی؟
- مری: باید چی بگم. پدر؟
- پدر برانژه: اعتراف به تمام اتهامات.
- مری: من اقدام به جادوگری کرده‌ام و همسایه‌هام رو با سحر و جادو طلسم کرده‌ام...
- پدر برانژه: ...
- مری: من حرفای ملحدانه گفته‌ام و به کلیسا و حضرت پاپ توهین کرده‌ام... من عشق و وجودم رو صرف حیونها کرده‌ام. در حق کلیسا و خداوند کوتاهی کردم. از شما پدر مقدس و محضر کلیسا می‌خوام که من رو ببخشید و مورد عفو و رحمت خودتون قرار بدین.
- پدر برانژه: اقرار می‌کنید با افکار الحادی قصد رسوخ در صومعه و لطمه زدن به نهاد کلیسا را داشتید؟
- مری: بله.
- پدر برانژه: خدارو شکر فرزندم... مری کالوین، اکنون باید نام همدستانان را نیز اعلام کنید.

- مردی: همدستام؟!
 پدر برانژه: به نشانه ایمان راسخ و نیت خیرتان باید همدستانتان را معرفی کنید.
 مردی: ولی من که همدستی نداشتم.
 پدر برانژه: چه گروه و دسته‌ای شما را وادار به این کارها کرده بود؟ از چه کسانی فرمان می‌گرفتید و با چه کسانی اقدام به این کار می‌کردید؟
 مردی: هیچ کس، پدر.
 پدر برانژه: پس این جمعیت و این غائله رو کی داره هدایت می‌کنه.
 مردی: من از کجا بدونم؟ خودشون، باورهاشون.
 برانژه: پس چرا دارن تو رو صدا می‌کنن؟ ما فقط به شرطی می‌توانیم گناهان تو را مورد عفو قرار دهیم که اعترافات را کامل بیان کنی مردی کالوین.
 مردی: من به هر چه خواستین اعتراف کردم. دیگه از من چی می‌خواین؟
 پدر برانژه: دلایلی که ایمانتان را به کلیسا ثابت کنه.
 مردی: من همه چیز رو گفتم.
 پدر برانژه: من می‌خواهم روحت را از گناه پاک کنم.
 مردی: اینطوری روحم پاک می‌شه؟
 پدر برانژه: تو با این کار گناهکاران ناشناخته را آشکار می‌کنی، تا روحشان را برای ابد از آتش دوزخ حفظ کنی.
 مردی: پدر من هرگز به کسی خیانت نکرده‌ام! این رو می‌تونین از برادر ژان بیپرسین. ایشون من و خانوادم رو خوب می‌شناسن. (مردی به ژان خیره می‌شود ژان ناخود آگاه سعی می‌کند بلند شود.)

پدر برانژه:

بنشین برادر!

ژان:

...

پدر برانژه:

تو می‌دونی اگر این موضوع برای دیگران آشکار بشه، دیگه تنها گناهکار، این دختر نیست؟ تو و کلیسا و ایمان تمام مردم این شهر قربانی می شه! فاش شدن رابطه‌ی نامشروع یک کشیش دومنیکن و شایعه‌ی یک معجزه‌ی کذب، یعنی تجسم عینی فساد کلیسا... کدوم راه بهتره؟! نابودی مقدسات یک اجتماع، یا مجازات یک مشت خطاکار؟... شما هنوز جوان و خامید... من وقتی همسن تو بودم محاکمه مردی رو به عهده من سپردند، که گناهش ترجمه‌ی یک متن یونانی بود. خلیفه ما خواست اون را محکوم به ارتداد کنم، ولی من اون مرد رو تبرئه کردم!... می‌دونی چرا؟ چون بجای مصالح، به قلبم رجوع کردم... خلیفه من رو بخاطر این کوتاهی، متهم به ارتداد کرد. من رو به زندان انداختند، شکنجه دادند تا مجبور شدم به خطای خودم اعتراف بکنم... اون مرد رو به صلیب بستند و آتش زدند اما... من هنوز زنده‌ام... هیچ عقل سلیمی، یک اشتباه رو دوبار تکرار نمی‌کنه!... در هر شکلی این دختر در این غائله متهم اوله و اگه این دختر به ما کمک کنه و گناهکاران دیگه ای جرمشون رو بپذیرن، با کمترین لطمه به خودش و ما این مسئله فیصله پیدا میکنه... وقت زیادی نداریم... تو حاضری به ما کمک کنی یا نه؟ مری

کالوین...

...

مری:

تاریکی

تکه دهم

(سیاهچال.)

- ژان: مری...
... مری:
ژان: ...خودت شاهدهی که من دارم با تمایلاتم مبارزه می کنم. آبروی کلیسا و فرقه ما، چیزی فراتر از امیال و خواسته های ماست.
... مری:
ژان: این آخرین اعتراف رو بخاطر همه ما انجام بده!
... مری:
ژان: خیلی ها منتظرن که تو به ختم شدن این غائله کمک کنی! همه ما می خوایم بهت کمک کنیم.
... مری:
ژان: فقط تو نیستی که در لبه پرتگاهی. خانوادت، آبروی کلیسا و ایمان خیلی ها در معرض خطره!
مری: می دونستی نعنای کوهی و برگ استوخودوس باهم عطری بوجود میارن که آدم رو مست می کنه!... بوی دارچین هم بی نظیره ولی وقتی با استوخودوس ترکیب می شه بوی بدی می ده!! عجیب نیست؟!
ژان: مری بس کن ... این حرفها مشکل تو رو حل نمی کنه. بخاطر ما... من... خودت رو نجات بده.

مری: ... ژان، وقتی بهار بارون می آد، زیر درخت نارنج پناه گرفتی؟ بوی بهار نارنج زیر بارون آدم رو به همه چیز امیدوار می کنه!! کاش اینجا کمی بوی بهار نارنج می داد...

ژان: مری سر فرود بیار.

مری: ...

ژان: اگه نپذیری قربانی می شی.

مری: ... بوی روز ماری تو رو یاد چی میندازه؟... من همیشه یاد جنگل می افتم وقتی توی خونه تنهام کمی رزماری بو می کنم، بوی تموم جنگل می پیچه تو سرم...

ژان: ... هنوز می خوای بدونی بهت علاقه دارم یانه؟

مری: ... نمی دونم چرا امروز هوس کردم یه چیزی بو کنم که گم بشم تو بچگیم، مثل روزهایی که بابام بوی خاک و تراشه های سنگ می داد. مثل لباسهای مادرم که همیشه پر بود از عطر گیاهای کوهی... ژان، فکر می کنی تراشه های سنگ و گیاهای کوهی باهم دیگه چه بوی دارن؟

(ژان دو زانو می نشیند و دامن مری را مانند یک ردای مقدس می بوسد مری دستش را بروی سر ژان می گذارد. ژان برمیخیزد و می رود. از سوی دیگر ادوارد با سطلی در دست به سمت ژان می آید بی رمق و ملتسانه.)

ادوارد: پدر؟ پدر ژان؟... حداقل بمن اجازه بدین خاکستر های اون رو جمع کنم و با خودم به خونه ببرم.

ژان: ...

ادوارد: حداقل چیزیه که از اون می تونم به یادگار نگه دارم.

ژان: ...

ادوارد:

پدر؟؟ سرورمون مسیح مُردها رو زنده می‌کرد، چطور کلیسای امروز در پیروی از
ایشون زنده‌ها رو به کام مرگ می‌فرسته؟

(ژان مغموم به جلوی صحنه می‌آید. پدر برانژه نیز همزمان با او به جلوی صحنه می‌آید دو دست خود را مانند دعا و
در خواستی به سوی آسمان می‌گیرند ژان مغموم و مردد است.)

ژان:

نامت... نامت بلند... نامت...

برانژه:

نامت بلند باد، که ما را از گزند شیاطین محافظت می‌کنی. جسم این بنده گنهکار را
به خرمن آتش می‌سپاریم. باشد که روحش قرین رحمت بی‌کراتت قرار گیرد. باشد
که ملکوت تو فرا رسد و اراده تو بر زمین جاری شود. همچنان که در آسمان
جاریست. آمین.

(ژان و برانژه خیره ایستاده اند. در انتهای صحنه مری مانند مسیح مصلوب بروی صلیب رو به تماشاگران است. در کنار او - مانند
صحنه چهار- ادوارد در حال ساختن تندیس گلی مری است چهار پایه مری خالیست ادوارد گویی او را تجسم می‌کند و با او حرف
می‌زند.)

ادوارد:

اینک تو زیبا هستی ای محبوب من. با چشم‌هایت این دو کبوتر، از پس برقع چه
زیبایی. و موه‌ایت مثل گله بزهای ست که بر جانب کوه جلعاد خوابیده اند.
دندان‌هایت مثل گله گوسفندان پشم بریده که از شستن برآمده باشند. لب‌هایت مثل
رشته قرمز و دهانت جمیل است و گونه هایت مانند پاره انار است. ای محبوب من،
تمامی تو زیباست، در تو عیبی نیست. با نگاهی جان مرا شیدا کردی.

تاریکی

پایان ۱۳۸۸ - ۱۳۹۳

عزازیل (نام دیگر شیطان) در عهد عتیق به بزی گفته می‌شد که کاهن‌ها در روزی خاص به کفاره گناهان قوم قربانی می
کردند.